

مردمان گنگ‌های شهریوری

خاطره‌سازی باتابستان

اگر این جابه دنیا می‌آدم فیلسوف یا آشپز می‌شدم!

شاید اگر من هم در یکی از شهرهای کنار مدیترانه‌ی زیبا به دنیا می‌آدم،

امروز فیلسوف یا آشپز شده‌بودم.

آتن با آب و هوای ویژه، آفتاب دلپذیر و عطرس رطوبت دریا همواره روح‌نواز است. پانزده ساله بودم که به یونان و آتن علاقه‌مند شدم. راستش را بخواهید همه‌ی این علاقه از یک کنجکاوی و یک کتاب شروع شد. ورق زدن اتفاقی کتاب دنیای سوفی اثر یوستین گوردِر، کتابی در مورد تاریخ فلسفه، این اشتیاق را در من زیاد کرد.

می‌توان گفت که فلسفه در یونان باستان حدود ۲۵۰۰سال پیش شروع شد. اولین بار فیثاغورس از واژه‌ی فلسفه به معنی دانش‌دوستی استفاده کرد. سپس با ظهور سقراط، اخلاق نیز وارد فلسفه شد. وقتی کتاب را می‌خواندم گویی من نیز در کنار افلاطون در بازار آتن نشسته‌ام و مشغول بحث با استاد زشت‌روی خود(سقراط) هستم. من با خواندن بخش مربوط به فلسفه‌ی یونان باستان در این کتاب، انگار در آکروپولیس زیبا قدم زدم. شهر-دژی که ۱۵۰ متر بالاتر از سطح دریا قرار دارد.

من به آتن علاقه داشتم. آن قدر که سال‌ها، برای قدم زدن در آن رؤیای پردازی کردم و حالا ۱۷سال پس از خواندن آن کتاب وارد آتن شده‌ام. اولین روز، چشمم را که باز کردم؛ دیدم هتل در مرکز شهر است. خوشبختانه دسترسی به هر جای دیدنی با قدیمی‌ترین متروی جهان خیلی راحت بود. طبیعی بود اولین جایی را که می‌خواستم ببینم، آکروپولیس باشد. ایستگاه متروی آکروپولیس هم خالی از لطف نیست؛ ایستگاهی مزین به مجسمه‌های باستانی بسیار شگفت‌انگیز.

بخش اعظم این بنا در فاصله‌ی سال‌های ۴۶۱ تا ۴۲۹ پیش از میلاد، در زمان فرمانروایی «پریکلسو» هم‌زمان با روزهای شکوفایی فکری و هنری آتن، روی بخش آهکی تخت آتن ساخته شد. پس از آن و در دوره‌های گوناگون، بعضی از بناهای آکروپولیس به شکل قصرهای فلورانس، مسجدهای اسلامی و حرم‌های ترکی تغییر شکل دادند.

ادامه در صفحه‌ی ۱۸



با پوشش روز جهانی بدون خودرو

بگذاریم خیابان‌ها نفس بکشند

گفت‌وگوی دوچرخه با مجتبی دانشور، مدیر کل آموزش‌های شهروندی شهرداری تهران

بازگشایی مدرسه‌ها همراه با شهرداران مدرسه



به گفته‌ی مدیرکل آموزش‌های شهروندی امسال آیین بازگشایی مدارس در ۲۶۸ مدرسه با مشارکت شهرداری برگزار می‌شود و علاوه بر حضور شهرداران مدرسه، از چهره‌های فرهنگی، ورزشی و هنری هم برای شرکت در این آیین دعوت می‌شود. دانشور درباره‌ی برنامه‌های فرهنگی آموزش شهروندی توضیح

برگزار می‌شود، می‌گوید: «طرح شهردار مدرسه طرحی مهم و با سابقه‌ای طولانی است، اما معمولاً بعد از انتخاب شهردار مدرسه و هشت معاونی که انتخاب می‌شوند، رها می‌شوند. امسال قرار است با توجه ویژه به این طرح شهرداران مدرسه و معاونان آن‌ها در اداره‌ی مدرسه و حتی در اداره‌ی شهر نقشی جدی‌تر برعهده بگیرند.»

که در هنگام بازگشایی مدارس، شهرداران مدرسه با ارائه‌ی گزارش فعالیت‌ها و برنامه‌های سال گذشته‌ی خود، به معرفی طرح شهردار مدرسه می‌پردازند. با این شیوه فعالیت شهرداران مدرسه فقط به زمان انتخابات شورای شهردار مدرسه محدود نمی‌شود. دانشور با اشاره به این‌که امسال هم انتخابات شهرداران مدرسه

تا مدرسه، دو قدم بیش‌تر نمانده است. امسال فصل مدرسه در بسیاری از مدرسه‌های تهران، همراه با شهرداران مدارس و ارائه‌ی برنامه‌های آن‌ها آغاز خواهد شد. مجتبی دانشور، مدیرکل آموزش‌های شهروندی شهرداری تهران، در گفت‌وگو با دوچرخه ضمن اعلام این خبر می‌گوید: «در ۴۴۰ تهران، دبیرستان دوره‌ی اول داریم



عجیب‌ترین مدرسه‌های دنیا!

● فریبا خانی

بچه‌های کلاس از خواب ناز زمستانی بیدار شود و از فضا گرسنه هم باشد. معلم در آن لحظه چه احساسی دارد؟ می‌گوید: «بفرمایید آقای خرس، لطفاً شیطان‌ها را اول میل بفرمایید!» در بنگلادش بچه‌هایی هستند که در قایق درس می‌خوانند. آخ چه خوب، می‌شود طباب قایق یکپهو پاره شود و قایق مدرسه و بچه‌ها به وسط دریا و اقیانوس برود و معلم هم چنان درس بدهد و درس بدهد. تازه ما فکر می‌کنیم؛ فقط «هری پاتر» بود که در مدرسه‌ی جادوگری درس می‌خواند، اما در ایالت ماساچوست آمریکا هم مدرسه‌ی جادوگری‌ای هست که ۲۰۰هزار دانش‌آموز در آن ثبت نام کرده‌اند. مادر می‌گوید: «خواب و خیال بس است به‌خاطر چند نمره‌ی ۱۸ که در کارنامه داشتی، خدا را شکر کن که همین مدرسه هم ثبت نامت کرده‌!» باید خودم را آماده کنم. باید کتاب‌خانه‌ام را مرتب کنم و جا برای کتاب‌های تازه باز کنم.

راستی کی این ساعت مخصوص ساخته می‌شود تا آدم مجبور نباشد در فصلی که دوست ندارد، زندگی کند؟! مدام از اول پاییز برگردد به اول تابستان. زمستان را هم بی‌خیال شود؛ برود در ۱۵ روز اول فروردین بماند... نگران نباشید اگر مخترع شدم، خودم چنین ساعتی را اختراع خواهم کرد! اگر هم نتوانستم حتماً مدیر یک مدرسه‌ی عجیب می‌شوم و به بچه‌ها در یک بالن بزرگ رنگی‌رنگی درس می‌دهم و پرواز می‌کنم و آزادشان می‌گذارم از آن بالا زمین کوچک را ببینند؛ دریاچه‌ها، رودها، کوه‌ها و جنگل‌ها را ببینند و نفس بکشند و بخندند و شاد باشند و شادی کنند!

چرا آدم مجبور است در فصل‌هایی که دوست ندارد زندگی کند؟ بگذارید سؤال را عوض کنم. چرا نمی‌توانیم فصل‌هایی را که می‌خواهیم در آن‌ها زندگی کنیم، خودمان انتخاب کنیم. دلم می‌خواست یک ساعت مخصوص داشتم، ساعتی که مرا پرت کند به سه‌چهار ماه پیش، درست زمانی که امتحان‌های آخر سال داشت تمام می‌شد!

فکر می‌کردم تابستان تمام نشود؛ اصلاً دلم نمی‌خواست تابستان تمام شود. اما هم اکنون با مدرن‌ترین ساعت‌ها هم نمی‌شود به عقب بازگشت. شاید بپرسید: «چرا باید به اول تابستان برگردم؟» خب به‌خاطر این که مدرسه‌ها جالب نیستند و هیجان کافی را ندارند. راستش دلم می‌خواهد به یک مدرسه‌ی عجیب بروم؛ مدرسه‌ی عجیبی که شبیه مدرسه‌های دیگر نباشد. مثلاً جایی مثل بعضی از مدرسه‌های هند که دانش‌آموزانش مجبورند در قطار درس بخوانند، یا مدرسه‌هایی که برای هیپنوتیزم کردن مارهاست. اصلاً دلم می‌خواست به ایسلند بروم و در مدرسه‌ای که برای ارتباط با موجودات ماورائی و پریان ساخته شده ثبت نام کنم. این‌ها را از کجا می‌دانم؟ مقاله‌ای در یک سایت گردشگری درباره‌ی عجیب و غریب‌ترین مدرسه‌های دنیا خواندم. در آن مقاله نوشته شده بود که در «گوئیژو» از استان‌های فقیر چین، بچه‌ها در یک غار بزرگ درس می‌خوانند. فکرش را بکن در یک غار بزرگ باشی و معلم در تاریکی غار به تو درس بدهد و خفاش‌ها از بالای سرت آویزان باشند و برایت زبان دربیاورند. چشم‌هایت را ببند و تصور کن در غاری یک خرس بزرگ با سر و صدای



مراسم اهدای جوایز برگزیدگان این جایزه در هفته‌ی کتاب و توسط دهیاری سیدآباد اجرا می‌شود. ای‌میل جایزه‌ی گوین: gavinbookpromotion@gmail.com

نهادهایی در ترویج کتاب‌خوانی کمک می‌گیرد؟ ۷. زمان، مکان و ویژگی فعالیت‌ها. ۸. نام و نام خانوادگی معرفی‌کننده. ۹. نهاد نام معرفی‌کننده.

گوین، جایزه‌ای برای نوجوانان

● طاهره نمرودی

برای معرفی نوجوانان فعال در زمینه‌ی ترویج کتاب‌خوانی باید به این نکات توجه شود: ۱. شرح فعالیت و شیوه‌ی اجرا ۲. عنوان کارها و فعالیت‌های ترویج کتاب‌خوانی نامزد مورد نظر ۳. توضیح تأثیر فعالیت‌ها و کارهای انجام شده

۴. شرح ابتکارها و نوآوری‌ها ۵. آیا دوستان و خانواده نیز با نوجوان مورد نظر، در فعالیت‌های ترویج کتاب‌خوانی همکاری می‌کنند؟ ۶. نوجوان از کمک چه افراد یا

کتاب‌خانه‌های روستایی، مدیران مدارس، دهیاران، رؤسای شوراهای اسلامی روستا و گروه‌های مردمی فعال در ترویج کتاب‌خوانی می‌توانند، نوجوانان فعال در زمینه‌ی ترویج کتاب‌خوانی را برای دریافت این جایزه نامزد کنند.»

کافی است آن‌ها برای معرفی نوجوان مورد نظر خود، فرمی را شامل مشخصات فردی؛ نام و نام خانوادگی، تاریخ تولد، نام مدرسه، کلاس، روستا، شهرستان، نشانی و شماره تلفن تا ۳۰ شهریور تکمیل کنند.

جایزه‌ی ترویج کتاب‌خوانی گوین مخصوص نوجوانانی است که با تمام محدودیت‌ها در روستاها پشان توانسته‌اند پای کتاب را به زندگی دوستان و آشنایان خود باز کنند. محمد سیدآبادی، از مسئولان جایزه‌ی ترویج کتاب‌خوانی گوین در این باره به خبرنگار دوچرخه می‌گوید: «امسال اولین سال برگزاری این طرح و جایزه است که با هدف توسعه‌ی ترویج کتاب‌خوانی در روستاها به اجرا درمی‌آید.» به گفته‌ی سیدآبادی «مدیران

اگر این جابه دنیا می آمدم، فیلسوف یا آشپز می شدم!

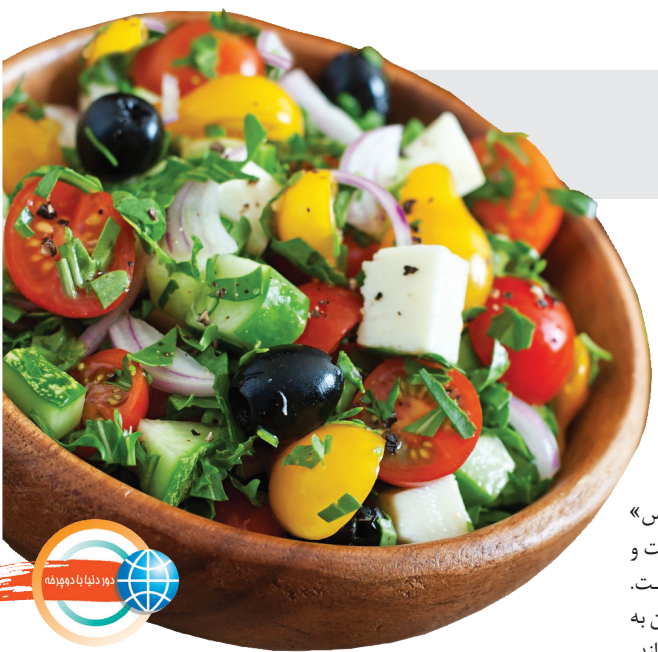
● عکس و متن: آرش خانی

با یونانیان داریم؛ مثلاً «دلما» که همان دلمه ی خودمان است و «کفته» که همان کوفته ی ماست، معلوم نیست این غذاها از یونان به ایران آمده یا از ایران به یونان رفته اند. بعد از خوردن سالاد یونانی از خیابان توریستی به سمت معبد زئوس می روم، این معبد، به خوبی از بالای آکروپولیس قابل مشاهده است، با در نظر گرفتن زمان ساخت مجسمه های مختلف برای این بنا، تمام کردن آن حدود ۷۰۰ سال زمان برده است. دیدنی های آن تمامی ندارد.



پس از استراحت در هتل، تمام عصر به قدم زدن در شهر می گذرد، بازدید از میدان سینتاگما که محل تجاری، سیاسی و اجتماعی و مهم ترین میدان آتن و حتی یونان است. فواره ها، مجسمه ها و ساختمان پارلمان در پس زمینه، این میدان را به چشم اندازی زیبا برای گردشگران تبدیل کرده است. از دیگر دیدنی ها محوطه ی کاخ ریاست جمهوری است با سربازان گارد ویژه که بسیار زیبا رژه می روند.

سپس به محوطه ی استاد یوم پاناتینائیکو می روم، مکانی که ۳۹ سال قبل از میلاد ساخته شده و گنجایش ۶۰ هزار تماشاگر را دارد. البته استادیومی که امروز توریست ها خواهند دید، برای بازی های المپیک



سال ۱۸۹۶ میلادی بازسازی شده است. استادیوم پاناتینائیکو به من یادآوری می کند که بازی های المپیک را یونانی های باستان راه انداخته بودند، مسابقاتی که در ابتدا جشنی مذهبی بود برای ادای احترام به زئوس (پادشاه خدایان یونان) در صحن مربوط به او. این مسابقات هر چهار سال یک بار و از سال ۷۷۶ قبل از میلاد در المپیا یا محل صحن زئوس برگزار می شد. دیدنی های آن بی شمارند، ولی من باید صبح روز بعد عازم شهر رم شوم. وقتی برای رسیدن به فرودگاه از مترو استفاده می کنم، جایی که قطار بر روی سطح زمین می راند، تا چشم کار می کند دشت های زیبا، مزارع سرسبز و باغ های زیتون می بینم و این مرا بیش تر عاشق آتن می کند.



پاییز ۵۹ به روایت ایلا

● جواد قاسمی

اهالی جنوب خوزستان می پردازد که در دیگر داستان های حوزه ی دفاع مقدس برای این گروه سنی، چندان به آن پرداخته نشده است.

ایلا، نگهبان باغ وحش را زهر افردشاد، نویسنده ی متولد ۱۳۵۰ نوشته و بهاره نیایرانی، تصویرگر متولد ۱۳۶۴ کار تصویرسازی این داستان را برعهده داشته است. این کتاب ۹۱ صفحه ای را نشر هوپا در سال ۱۳۹۵ و به قیمت ۸۰۰۰ تومان منتشر کرده است.

وقتی ایلا و مادرش،

دور از پدر ناچار

می شوند سوار بر

دو چرخه کمی آذوقه

بردارند و باغ وحش

را ترک کنند، قفس

بعضی از حیوانات مثل

پرنده ها، خرگوش ها،

راسوها و بایون ها را باز

و آن ها را آزاد می کنند.

بایون ها دنبالشان می افتند

و وقتی خسته در کنار جاده می نشینند تا چیزی بخورند:

«زیرچشمی یکی از بایون ها را می بینم که به ما نزدیک

می شود. چیزی به مادرم که پوست تخم مرغ را می کند

نمی گویم، لقمه ی دیگری توی دهان مادرم می گذارم.

مادرم هنوز مشغول کندن پوست تخم مرغ است. بایون با

دست های درازش کیسه ی خرما را از روی نان ها برمی دارد

و چند قدم عقب عقب می رود. مادرم... دنبالش می دود.

بایون ها یکی یکی خرماها را توی دهانشان می گذارند و تندتر

از مادرم فرار می کنند. بلندبلند می خندم...»



عکس: مهرداد روزان

ملی باستان شناسی می رسم که در سال ۲۰۰۹ افتتاح شده؛ موزه ای متشکل از آثار ارزشمند کشف شده از محوطه در فاصله ی ۴۰۰ متری از موزه ی قدیمی. تمام صبح را در آکروپولیس و موزه های مختلف قدم می زنم؛ در پایین محوطه ی باستانی یک عالم کافه های مختلف وجود دارد. اگر درباره ی یونان بخوایم حرف بزنیم نمی توانیم فقط درباره ی فلسفه حرف بزنیم و آشپزی یونانی را فراموش کنیم. آشپزی یونانی پیشینه ی بسیار طولانی دارد و بسیاری از خوراک های غربی از این نوع آشپزی ایده گرفته اند. نخستین کتاب آشپزی هم ۳۲۰ سال پیش از میلاد به دست یک یونانی نوشته شد. مواد اولیه ی پر مصرف در آشپزی یونانی شامل زیتون، انواع سبزی، پنیر، بادمجان، ماست، غلات، انواع نان، ماهی و گوشت هایی مثل گوشت مرغ و خرگوش و ... است. و من به آرزویم یعنی امتحان کردن سالاد یونانی در آتن می رسم. هیچ می دانی ما غذاهای مشترکی



سپس به دروازه ی اصلی می رسم و پس از طی پله های زیاد، وارد محوطه ی اصلی می شوم. معبد پارتنون در سمت راست و رو به شهر بنا شده است. پارتنون که هنوز پابرجاست؛ بین ۴۷۷ تا ۴۳۲ پیش از میلاد ساخته شده و مجسمه هایش را فیدپاس طراحی کرده است. این معبد، جایگزین نیایشگاه قدیمی تری شد که

را می توانستم بازدید کنم. در مسیر صعود به سمت آکروپولیس، در ابتدا، آمفی تئاتر بسیار با شکوه «ودئون هرودس» واقع شده است که هر سال در ماه اردیبهشت میزبان جشنواره های مختلف هنری است.

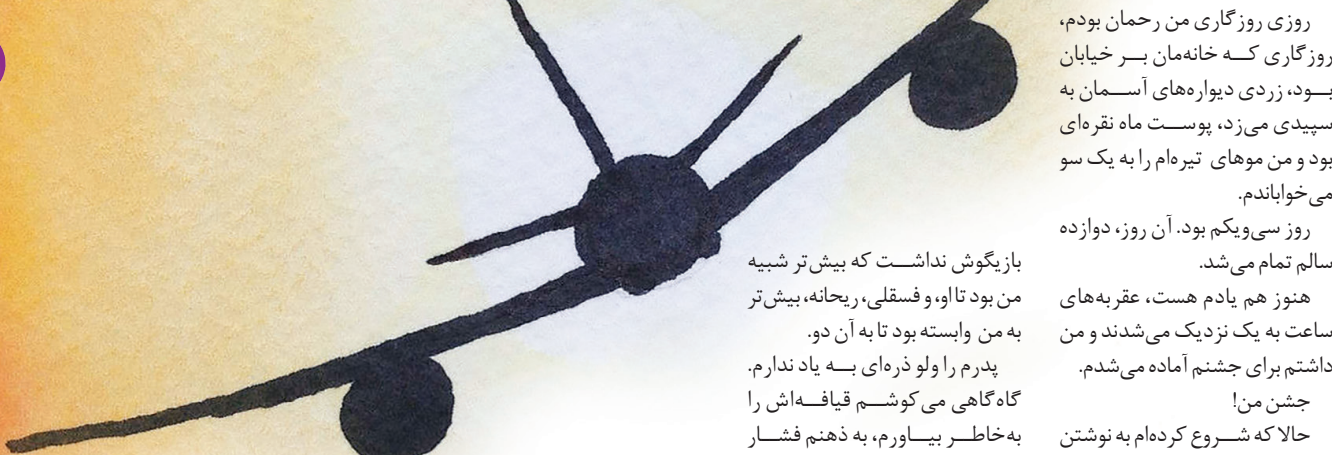


ادامه از صفحه ی ۱۷

برای رسیدن به معابد اصلی این شهر -دژ، باید مسیری را با سربالایی تند طی می کردم. پلیت ورود به مجموعه حدود ۱۲ یورو بود که با آن خیلی از جاهای دیدنی محوطه

تولد

● رفیع افتخار



روزی روزگاری من رحمان بودم، روزگاری که خانه مان بر خیابان بود، زردی دیوارهای آسمان به سپیدی می زد، پوست ماه نقره ای بود و من موهای تیرام را به یک سو می خواباندم.

روز سی و یکم بود. آن روز، دوازده سالم تمام می شد.

هنوز هم یادم هست، عقر به های ساعت به یک نزدیک می شدند و من داشتم برای جشنم آماده می شدم.

حالا که شروع کرده ام به نوشتن

چنان هیجان زده ام که دوست دارم

هر چه زودتر به انتهای ماجرا برسم،

اما قبل از آن ناگزیرم نقش آفرینان

زندگی ام را یک به یک، معرفی کنم.

از مادرم شروع می کنم. مادرم زنی

سی ساله بود. صدای زنگداری هم

داشت. هنوز صدای توی گوشم

زنگ می خورد. انگشت نشانه اش

را جلوی صورتم تکان می داد و سر

بزنگاه می گفت: «رحمان، تو باید

چویشان را بکشی!»

ذهن هم سن من آن جمله را

ورز می داد و با لکنت برایم ترجمه

می کرد.

حالا که فکرش را می کنم می بینم،

من، با آن سنم نمی فهمیدم چو

چیست، با این وجود به او حق

می دادم. حق می دادم چون

نمی توانست از خواهرم ریحانه و حتی

برادران کوچک ترم رحیم و رامین،

انتظاری داشته باشد.

رحیم با چشم های آهویی معصوم

چندان شباهتی به رامین شیطان و

باز یگوشت نداشت که بیش تر شبیه

من بود تا او، و فسقلی، ریحانه، بیش تر

به من وابسته بود تا به آن دو.

پدرم را ولو ذره ای به یاد ندارم.

گاه گاهی می گویشم قیافه اش را

به خاطر بیابورم، به ذهنم فشار

می آورم، اما بی فایده است. نه فقط از

او خاطره ای ندارم، بلکه حتی خطوط

چهره اش را هم به یاد نمی آورم.

گویا هفت سالم بود که پدرم را از

دست دادم. وقتی مرد، مغازه ای از

خودش برایمان به یادگار گذاشت.

مغازه اش چسبیده به خانه مان بود و

مادرم تا سی سالگی اش آن را گرداند.

گفتم خانه مان!

خانه ی کوچکی داشتیم با دو اتاق

و باغچه ای با درختی تناور که میان

هر شاخه اش گنجشککی می خواند.

کناره های قرمز و قهوه ای گکش را من

حتی بیش تر از آن پرتقال های شیرین

و آبدار و نارنج های ملس و ترشش که

دور تادور می پیچیدند دوست داشتم.

گل های سرخ پر عطرش را هم دوست

داشتم که حاشیه ی باغچه، رو به

خورشید، سر به آسمان داده بودند.

این ها همه ی آن چیزی است که از

آن دوران در ذهن و خاطرم مانده اند.

بله، قبول می کنم، قبول می کنم

که خاطراتی انسکد و ناچیزند، اما

چرا لباس های تولدم را پوشیده ام.

نپرسیدند که امروز چه روزی است؟

چند ماه است؟

من حال خیلی خوشی داشتم، با

لبند مغرورانه ای که کاشته بودم

روی لبم، با نگاهی که داده بودم به

دورها.

ناگهان صدای خیلی بلندی

شنیدم، زمین زیر پایم لرزید و به

لرزه درآمد. صدا شبیه کوبیدن بود،

شبیه نعره ی خشمگین یک هیولا.

دستم را که سایبان کردم

هواپیماها را دیدم.

آن دورها استخوانه ای از جنس

خاک شکل گرفته بود و در مقابل

چشم من وحشت زده ام به هوا تنوره

می کشید.

به طرف دوستانم برگشتم.

رنگشان برگشته بود.

شهریور ماه بود، روزش در ذهنم

حک بسته، روز شروع جنگ بود.

امشب نخواب!

● سعیده اصلاحی

باد دلش لک زده

خاطره سازی کند

باز زحل و مشتری

شعبده بازی کند

شب شده، قل می خورد

ماه بر انگشت ابر

سکه ی سیاره ها

ریخته در مشت ابر

سرهای و نقره های ست

فشفشه های شهاب

پنجره را باز کن

مثل من امشب نخواب!

من از یک حیاط بزرگ حرف می‌زنم. از یک زنگ تفریح شلوغ، در یک هوای تازه. من رفیق دیگری پیدا کرده‌ام، در گوشه‌ای آرام، با دوستی‌ای بی‌قهر. او دارد لقمه‌ی «نان و ریحان و پنیرش» را با من نصف می‌کند و من هم به او می‌گویم بیا زنگ تفریح بعدی خوراکی‌ام را با هم بخوریم. گوش من دارد با او صدایی مطمئن می‌شوند، حرفی تازه، شعری بی‌نقص.

من قبل از او هیچ‌وقت از کسی سؤال نمی‌کردم، هر چند درس‌هایم تعریفی نداشت و معلم‌ها جریمه‌ام می‌کردند و البته من جریمه‌ها را هم نمی‌نوشتم. یک‌روز دوست تازه‌ام به من گفت: «زندگی سؤال بزرگی است؛ پس تو چرا چیزی نمی‌پرسی؟» و من به او حرفی نزد اما در سکوت دلم گفتم: «سؤال من که معلوم نیست، سؤال من در من پنهان شده و من حتی نمی‌دانم این جواب‌ها یعنی چه.» دوست دیگرم، سؤال ناگفته‌ام را شنید. لبخندی زد و گفت: «زندگی در وجود خود توست. برای همین است که می‌گویم سؤال بزرگی است و گرنه سؤال‌های دنیا را که با هندسه و ریاضی یا فلسفه و زیست‌شناسی می‌شود پاسخ داد. سؤال‌های دنیا که سخت نیستند، حتی جواب‌هایشان هم روز به روز تغییر می‌کنند و ساده بگویم، اعتمادی به آن‌ها نیست. او به من گفت: «این سؤال را که می‌گویم کسی نمی‌داند چیست، اما جوابش همه‌جا پیداست و تو فقط باید سؤال را پیدا کنی.»

من به جواب او فکر کردم و با خودم گفتم: «این جمله یعنی چه؟!» و انگار از همان جابود که سؤال‌های دیگرم شروع شد. از خودم پرسیدم دنیا از کجا آمده؟ خدا را چگونه می‌توان دید؟ اصلاً زندگی یعنی چه و من در کجای خودم هستم؟ من همیشه با خودم بودم، اما خودم را نمی‌دیدم. دنیا هم در وجود من بود، اما نمی‌یافتمش. هرروز خدا صدایم می‌زد، اما او را نمی‌شنیدم و تمام زندگی همین جواب‌ها بود، اما نمی‌دانم چرا همیشه از سؤال‌هایش می‌ترسیدم.

به دور و برم که بهتر نگاه کردم، دیدم زنگ تفریح تمام شده، اما من هنوز دارم به یک حیات بزرگ فکر می‌کنم. دوست دیگرم با اشاره به من گفت: «بیا با هم کلاسی‌های بیش‌تری دوست بشویم.» و من هم که قبول کرده بودم، داشتم هم‌چنان از خودم می‌پرسیدم که نکنند این دوست دیگر، خودم هستم؟ همین کسی که در وجود من است و من دارم با تمام خودم او را نفس می‌کنم.

✽ اشاره به سطرپی از سهراب سپهری: «نان و ریحان و پنیر، آسمانی بی‌ابر، اطلسی‌هایی‌تر»



خود می‌آورد. مثل یک تلنگر است که ته دلت را خالی می‌کند. انگار چیزی را به یادت می‌آورد.

شهریور مثل زنگ یادآور گوش‌ی است. یادت می‌آورد فرصتی دارد تمام می‌شود. می‌گوید بر نامه‌هایت را مرور کن. همه‌ی کارهایی را که می‌خواستی در تابستان انجام بدهی انجام داده‌ای؟

– نه، هنوز چندتا‌یی باقی مانده.
– پس باید زودتر دست به کار شوی. تا چشم بر هم‌بگذاری ابرهایش که فرصت‌های نابند از آسمانش گذشته‌اند و مهلت تمام شده است.^۱
شهریور عجل و سر به هواس‌ت. تا حواس‌ت را جمع کنی می‌بینی که دویده است و خودش را به پاییز رسانده است...

– بس که رؤیایاف است. توی رؤیاهایش سیر می‌کند و وقتی به خودش می‌آید می‌بیند زمانی طولانی سپری شده است.
می‌بینی؟ شهریور ما را هم رؤیایاف کرده است. کلمه‌های این متن کی به انتها رسید؟ داشتیم در خیالاتمان سفر می‌کردیم. راستی سفر! شهریور آخرین فرصت سفر تابستانه است. سفر به جغرافیایی دیگر؟ شاید هم سفر به رؤیایی دیگر! حتی رؤیاهای پایشان را به سفرهای ما هم باز کرده‌اند. این از شیطنت‌های شهریور بازگوشت است.

۱. اشاره به آیه ۴۸ سوره‌ی فرقان: «اوست آن‌کس که باهدار را نویدی پیشاپیش رحمت خویش! باران! فرستاد و از آسمان آبی پاک‌فرو د آوردیم.
۲. اشاره به حدیثی از امام علی: «فرصت‌ها مانند ابرسان افق زندگی می‌گذرند، موافقی که فرصت‌های خیر در پیش می‌آیند آن‌ها را غنیمت بشمارید و از آن‌ها استفاده کنید.»

از روزهای طولانی اوقات فراغت، از روزهای بلند کتاب‌خواندن و فیلم دیدن به روزهای دنباله‌دار مدرسه می‌رسیم، به خنده‌های زنگ تفریح و بسوی نارنگی پیچیده در نیمکت آخر.

شهریور شبیه زندگی ماست چون در آن از مرحله‌ای به مرحله‌ای دیگر می‌رویم. پلی است که روزهای متفاوت زندگی را به هم وصل کرده. زندگی هم پر از پل‌هایی است که روزهای متفاوتمان را به هم وصل می‌کند.

– با این حساب شهریور چه هیجانی دارد!
تجربه‌ی روزهای شهریور شبیه تجربه‌ی هیجان است.

صبح‌های زودش، سرما پوست را قلقلک می‌دهد. مورمورت می‌شود از تجربه‌ی سرمای دلچسب. انگار که به تماشای فیلمی هیجان‌انگیز نشست‌های، سرخوش می‌شوی از حس خالی‌شدن قلبت. صبح‌های شهریور فرصت تجربه‌ی هیجان است. سردت می‌شود و خنده‌ات می‌گیرد از شهریوری که با بازگوشی می‌خواهد خودش را ششبه پاییز کند و تو را بلرزاند.

سرمایش تو را یاد چه چیزی می‌اندازد؟

– یاد باران. یاد بادهای بشارت‌دهنده که خبر از باران می‌آورند.^۱

– شهریور که می‌شود آدم می‌تواند آرزو کند باران ببارد. فقط چند قدم تا پاییز فاصله است و می‌توان رؤیا یافت که یکی از باران‌های پاییزی به شهر ما برسد. شهریور جاشنی زندگی است. روی روزهای گرم تابستان کمی خنکی می‌پاشد و طمعی به یادماندنی می‌گیرد تابستان. خنکای بی‌هوای شهریور تو را به



– چون روزهای پر دغدغه‌ی درس‌خواندن شروع می‌شوند؟
– نه، دلایلش این نیست.
– چون صبح‌های خوش‌دیر از خواب بیدارشدن تمام می‌شوند؟
– نه، دلایلش این هم نیست.
– پس چرا شبیه زندگی ما هستند؟
– چون نشانمان می‌دهد داریم وارد مرحله‌ای دیگر از زندگی می‌شویم.

نتیجه می‌رسم که شهریور کودکی بازگوش است که دستش را از دست مادر بیرون کشیده و می‌خواهد مستقل شود. با این حساب باید او را جدا از تابستان ببینیم.
روزهای شهریور شبیه به گذرگاه‌های زندگی ما هستند.
– چون فرصت‌های بی‌نظیر اوقات فراغت تمام شده‌اند؟
– نه، دلایلش این نیست.

روال نماند. غم تبدیل به شادی می‌شود، بی‌وصلگی‌ها تبدیل به صبوری می‌شوند و خستگی‌ها تبدیل به امید می‌شوند.
راستی شهریور جزء تابستان است یا پاییز؟ حتماً چشم‌هایت به خنده می‌افتند و می‌گویی: «این که معلوم است، تابستان.» اما همیشه فکر کرده‌ام اگر کمی دل به دل حال‌وهوای شهریور بدهم به این

روزهای شهریور، شبیه به حکایت زندگی ماست. حتماً تعجب می‌کنی و می‌پرسی چرا؟ آخر شهریور، روزهای معلق میان تابستان و پاییز است. مثل روزهای زندگی ما که معلق است میان حال‌وهوای آفتابی و ابری. مثل همه‌ی لحظه‌های زندگی که گاهی در آن‌ها خوبیم و گاهی غمگین. شهریور نسیمی است که می‌وزد و کاری می‌کند که هیچ چیز به یک

با پوشش روز جهانی بدون خودرو

بگذاریم خیابان‌ها نفس بکشند!

● نفیسه مجیدی‌زاده



چرا سه‌شنبه؟

محمد بختیاری، طراح ایده‌ی سه‌شنبه‌های بدون خودرو، در گفت‌وگویی با روزنامه‌ی شهروند گفته بود: «اعتقاد داشتم دولت به تنهایی از عهده‌ی معضل آلودگی هوا بر نمی‌آید و لازم است که مردم را به‌صورت جدی درگیر ماجرا کنیم.» او گفته است که من فکر کردم روز میانی هفته، می‌تواند پرترددترین روز هفته باشد؛ برای همین تصمیم گرفتم روز میانی هفته یا سه‌شنبه را به‌عنوان روز مناسب این پوشش مطرح کنم و امیدوارم که این حرکت مردمی به سایر روزهای هفته نیز تعمیم پیدا کند.

استفاده نکنند. خودشان هم اگر می‌توانند مسیر مدرسه تا خانه را پیاده بروند و البته معتقدیم باید مسیرهای امن در راه مدرسه‌ها ایجاد شود. وزن دانش‌آموزان ما بالا رفته است و کم‌تحرک شده‌اند. وزن دانش‌آموزان زیر ۱۲ سال دوبرابر شده و این خطرناک است و باعث می‌شود بعدها در اوج کار آفرینی نسل جوان ما به بیماری‌های قلبی و فشار خون مبتلا بشوند. البته از مدیران مدرسه‌ها هم می‌خواهیم دانش‌آموزانی را که با دوچرخه یا پیاده به مدرسه می‌روند، تشویق کنند.»

منتظر تصمیم بزرگ‌ترها بمانند؟
درویش درباره‌ی انتظارات‌هایش از نوجوانان هم این‌طور می‌گوید: «انتظار ما از نوجوانان این است که روی پدر و مادر خود تأثیر بگذارند تا آن‌ها از خودروی تک‌سرنشین

امکان رفت‌وآمد با دوچرخه وجود ندارد.

محمد درویش در این زمینه می‌گوید: «در پوششی دیگر هدفمان این است که مردم کم‌تر با خودروهای تک‌سرنشین به خیابان‌ها بیایند و به جای آن از روش‌های جایگزین استفاده شود؛ روش‌هایی مثل خودروی اشتراکی، و وسایل حمل‌ونقل عمومی، دوچرخه‌سواری و یا پیاده‌روی... چون مهم‌ترین معضل شهرهای ما، شمار زیاد خودروهای تک‌سرنشین است. در تهران، ۴۴/۲ درصد خودروها تک‌سرنشین هستند.»

مدرسه‌های فعال

از درویش می‌پرسیم که تعداد زیادی از مخاطبان طرح‌های بدون خودرو به‌ویژه در فصل‌های پاییز و زمستان دانش‌آموز هستند. برای گسترش اجرای این طرح در مدرسه‌ها هم فعالیتی صورت گرفته است؟

درویش می‌گوید: «شهرداری تهران با چهار مدرسه هماهنگ کرده و قرار است در این چهار مدرسه، به‌عنوان مدارس نمونه فعالیت‌هایی در این زمینه صورت پذیرد. برخی مدارس شهرهای بناب، مراغه، میاندوآب، بیرجند و بجنورد هم دارند این کار را انجام می‌دهند.»

نقش نوجوانان

سؤال دیگر این است که آیا نوجوانان می‌توانند در گسترش این پوشش نقشی داشته‌باشند؟ یا باید

چهار سال دوام داشته است؛ در حالی که پوشش‌ها، معمولاً عمر زیادی ندارند و زود فراموش می‌شوند.»

شهرداران و محیط‌زیست

شاید آن‌روز که خبر پوشش سه‌شنبه‌های بدون خودرو منتشر شد، کم‌تر کسی فکر می‌کرد روزی پای این پوشش و موضوع استفاده از دوچرخه به انتخاب شهرداران نمونه‌ی کشور هم باز شود، اما امسال این اتفاق افتاده است. به گفته‌ی درویش، آذر امسال قرار است وزیر کشور سه شهردار نمونه‌ی کشور را انتخاب، معرفی و از آن‌ها تقدیر کند و فعالان این پوشش توانستند از منظر محیط‌زیست بر این انتخاب تأثیر بگذارند.

این فعال و پژوهشگر محیط‌زیست می‌گوید: «در انتخاب شهردارهای برتر اولویت‌ها کمی تغییر کرده و شهردار بهتر کسی است که مسیر دوچرخه‌سواری ایمن یا ایستگاه‌های دوچرخه‌ی بیش‌تری ایجاد کرده باشد و یا توانسته باشد میلمان شهری را از وضعیت خودرومحوری به محیط‌زیست‌محوری تغییر دهد، در حالی که قبلاً بهترین شهرداران کسانی بودند که پل می‌زدند و یا خیابان‌های بیش‌تری می‌ساختند.»

مسئله‌ی تک‌سرنشین‌ها

مشارکت در پوشش‌هایی مانند سه‌شنبه‌های بدون خودرو یا روز جهانی بدون خودرو، برای نوجوانان مخصوصاً در فصل مدرسه دشوار است، چون در بسیاری از مدرسه‌ها

دوشنبه ۲۵ شهریور تا یک‌شنبه ۳۱ شهریور که هفته‌ی بدون خودرو است از وسایل حمل و نقل عمومی یا دوچرخه استفاده کنند.»

سه‌شنبه‌های بدون خودرو

البته برای ایران این اولین تجربه نیست و از چهار سال قبل سه‌شنبه‌های بدون خودرو در شهرهای ایران در حال اجراست.

محمد درویش، معتقد است که بخش مهمی از استقبال گسترده‌ی مردم ایران از روز جهانی بدون خودرو به پوشش سه‌شنبه‌های بدون خودرو در ایران مربوط می‌شود؛ پوششی که از آذر ۱۳۹۴، جوانی اراکی به نام محمد بختیاری آن را آغاز و مطرح کرد.

او می‌گوید: «این جوان اراکی می‌تواند الگوی خوبی برای نوجوانان باشد. از زمان آغاز این پوشش، بیش از هزار کیلومتر مسیر دوچرخه‌سواری در شهرهای کشور ایجاد شده است. این پوشش در ۱۸۳ شهر ایران در حال اجراست و یکی از طولانی‌ترین و مردمی‌ترین پوشش‌هایی است که

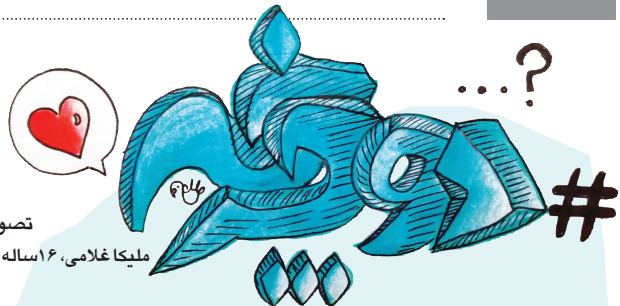
پوششی ملی در سال ۱۹۹۷ میلادی در انگلیس آغاز شد. سال بعد، یعنی ۱۹۹۸، مردم فرانسه با شعار «من، بدون ماشین در شهر» آن پوشش را ادامه دادند و در سال ۲۰۰۰ میلادی هم کمیسیون اروپا این روز را در سراسر اروپا به رسمیت شناخت. سپس روز بدون خودرو و جهانی شد و حالا ۲۵۰۰ شهر از ۵۰ کشور جهان، عضو این پوشش هستند.

یکی از ۲۵۰۰ شهر

محمد درویش، کنشگر، فعال محیط‌زیست و عضو هیئت علمی مؤسسه‌ی تحقیقات جنگل‌ها و مراتع کشور در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه در این مورد می‌گوید: «روز جهانی بدون خودروی امسال برای ما این ویژگی را دارد که برای اولین بار ایران هم به این پوشش جهانی پیوسته و حالا تهران هم یکی از ۲۵۰۰ شهری است که عضو این پوشش هستند. تاکنون در ایران استقبال بسیار خوبی از این روز شده و قرار است بسیاری از مقامات کشور از

انسان موجود عجیبی است و دنیای عجیبی دارد. روزی چنان شیفته‌ی ماشین می‌شود که روزی را به‌عنوان روز جهانی خودروسازی نام‌گذاری می‌کند تا این اختراع بزرگ خود را جشن بگیرد، اما آرام‌آرام از تجربه‌های زندگی درس می‌گیرد و سال‌ها بعد نام آن را تغییر می‌دهد تا نسل‌های بعدی آن روز را به‌عنوان روز جهانی بدون خودرو به‌خاطر بسپارند و برای یک روز هم که شده خودروهای کم‌تری در خیابان‌های جهان حرکت کنند!

۲۲ سپتامبر ۳۱ شهریور، همان روزی که قدیم‌ترها روز جهانی خودروسازی بود و حالا روز جهانی بدون خودرو نام گرفته تا در این روز، مردم تشویق شوند برای سفرهای درون شهری، کم‌تر خودروهای شخصی را به خیابان بیاورند و اگر می‌توانند پیاده‌روی کنند یا در حد امکان از وسایل نقلیه‌ی عمومی و یا دوچرخه برای رفت‌وآمد درون شهری استفاده کنند. مجاری روز جهانی بدون خودرو از



تصویرگری:

ملیکا غلامی، ۱۶ ساله از تهران

خاطره‌سازی با تابستان

یادتان هست در اتاق گفت‌وگو پرسیده بودیم می‌خواهید با باقی‌مانده‌ی تابستانتان چه کار کنید؟ همان که حدیث گرجی نوشته بود: «تابستان مثل شیشه‌ی عمر آدم است. همیشه از ترس تمام‌شدنش استرس می‌گیرم.» و فاطمه موسوی نوشته بود: «تا چشمم به سؤال شما افتاد، نیم‌نگاهی به تقویم کردم. دیدم بله، تابستان دارد تمام می‌شود!» تازه آن موقع یک ماه مانده بود تا تابستان تمام شود و هنوز می‌شد برایش برنامه‌ریزی کرد. و به قول حدیث به داد «کتاب‌های نخوانده، فیلم‌های ندیده، داستان‌های ننوشته، تمرین‌های زبان حل نکرده و نقاشی‌های نکشیده که چپ‌چپ نگاه می‌کنند بیا سراغ ما...» رسید یا مثل فاطمه نشست و به قول‌های اول تابستان فکر کرد و «با جست‌وجو یک لیست از فیلم‌های خوب درست کردم. همین کار را برای کتاب هم انجام دادم. یک لیست کارهای عقب افتاده هم نوشتم و حالا سعی می‌کنم هر روز بخشی را انجام دهم.» یا آن‌طور که ملیکا دوری گفته بود «می‌خواهم با دوستانم بیرون بروم و با خانواده‌ام بیش‌تر وقت بگذرانم و کارهای مفیدتری انجام بدهم.» اما حالا فقط چهار روز مانده و در چهار روز برای برنامه‌ریزی‌های بزرگ فرصت نیست. حسرت‌خوردن و چرا نکردم و حیف‌شده‌ها هم دردی را دوا نمی‌کند. اصلاً بی‌خیال کارهای مهم و آموزنده و دهن‌پرکن! ببینید دوست دارید چه کار کنید و کدام یک از آن‌ها را می‌توانید انجام دهید! بله همین است! هنوز هم وقت است تا با تابستان خاطره بسازید.

موبایل: ۰۹۳۳۴۱۲۱۲۸۹

ای‌میل: docharkheh@hamshahri.org

اتاق

گفت‌وگو

این جا قرار است با هم گفت‌وگو کنیم. ما سؤال کنیم و شما جواب بدهید یا خودتان بپرسید و بقیه‌ی نوجوان‌ها جواب بدهند. گاهی هم از ما سؤال کنید تا پاسخ بدهیم. این‌جا اتاق گفت‌وگوست.

سؤال ما:

چیزی به آغاز سال تحصیلی نمانده. برای شروع مدرسه هیجان دارید؟ ندارید؟ چرا؟

عکس: زینحانه شوروزی، ۱۶ ساله از پاکستان

تابستان خود را چگونه گذرانید؟

تقویم را که ورق می‌زنم و دنبال امروز می‌گردم. چشم‌هایم از تعجب گرد می‌شوند! خدا یا! انصاف است که این قدر کم از تابستان مانده باشد؟ تقویم را می‌بندم و می‌خواهم درباره‌ی تابستان به جمع‌بندی برسم. خب، جمع‌بندی تابستان امسال من چندان سخت نیست! امسال به خودم استراحت کافی دادم، چون سال دیگر باید برای کنکور درس بخوانم. این تابستان مثل همیشه پر بود از کتاب، پر بود از آهنگ و البته پر بود از تو! دوست خوبم، شاید از من گله کنی که دیگر آن مثنیای پرکار نیستی! اعتراف می‌کنم که نیستم. واقعاً شرایطم متفاوت شده. درس‌ها آن قدر فشار می‌آورند که دیگر ذهنم توانایی ندارد برایت بنویسم. ای وای! از بحث خارج شدم! داشتم درباره‌ی تابستان می‌گفتم. شهریور ریتمش آن قدر تند است که اصلاً متوجه نمی‌شوم کی به پایان آن می‌رسیم. شهریور جان، قشنگم! اندکی آرام‌تر برو. ما آن قدرها هم عاشق درس و مدرسه و بعضی از معلم‌ها نیستیم! دوست داریم آن قدر کش بیایی که به اندازه‌ی تمام تابستان از وجود لذت ببریم.

راستی، تابستان ۹۸ برای شما چه‌طور بود؟ نوشته‌هایتان را برای دوچرخه بفرستید تا از احوال هم باخبر شویم.

متینا عروجی، ۱۶ ساله از شهریار



پنجره‌ی باز

در جست‌وجوی روزهایم با تو

عشق‌ت هنوز رود است

پنجره‌ی باز اتاق و

مرغ عشقی که هنوز با تو می‌خواند

این مهمانی هنوز بر پاست

وقتی که باران،

تورا

اشک چشمانش می‌داند

ابوالفضل بدر کورائیم

از تهران



آفتاب پوستم را نوازش می‌دهد

و چه خاموش موج‌ها

عقب گرد می‌کنند

بادها چه گرم نوازش می‌کنند

و دوباره موج‌ها به آغوشم می‌آیند

و تن داغم را خنکی می‌بخشند

شن بودن

عالمی دارد

تکین زمانی

۱۶ ساله از تهران



تصویرسازی: ملیکا نادری، ۱۶ ساله از تهران

شهریور

خیره شو

به شهریوری که زانوهای زخمی‌اش را بغل کرده

و منتظر است مهر از راه برسد

خیره شو

به شهریوری که درخت‌هایش

به خزان می‌رسند

خیره شو

به شهریوری که روزهای آخرش

شهریور نیست

سمانه منافی

۱۶ ساله از اسلامشهر



تصویرسازی: نستین اعجازی، ۱۲ ساله از تهران

تاپشت‌بام

نفر بعدی دختر بچه‌ی هم‌سایه‌ی بالایی بود. حتماً کار خودش بود. کل محله می‌دانستند چه ورزجکی است! ولی نه... آن‌ها همین

دیشب رفته بودند سفر...

پیش به‌سوی طبقه‌ی بعدی... کی؟! علی؟! امکان ندارد... رفیق که به رفیقش شک نمی‌کند!

چشم‌هایش را بست و از در خانه‌ی رفیق جان رد شد و یک طبقه‌ی دیگر بالا رفت. چشم باز کرد و به دور و برش نگاهی کرد. در پشت‌بام

چه می‌کرد؟! مجرم هنوز مخفی بود.

چشمش به کفترهای آقااحسنت افتاد که پشت‌بام را پاتوق خرابکاری‌هایشان کرده بودند.

بلند گفت: «پیداتون کردم... دست‌ها بالا که دارم می‌آم...»

محدثه پور جمشیدیان، ۱۱ ساله از تهران

وقتی به خانه برمی‌گشت، حس می‌آورد که او می‌گفت: «امروز به دنبال ماجراجویی تازه باش.»

به خانه که رسید، بی‌عطلی به سراغ اتاقش رفت. همه‌ی ماجراجویی‌هایش از آن‌جا شروع می‌شد. چیزی را که می‌دید باور نمی‌کرد. داستان‌های پلیسی‌اش که به جانش بسته بودند، پاره و پوره روی میز رها شده بودند. با خودش گفت: «این هم از ماجراجوی امروز.»

هفت تیرش را به کمرش بست، کاغذها را به دست گرفت و با ابروهای درهم، بازجویی را آغاز کرد. اولین فرد مشکوک مادرش بود. «شنیده‌ام این طرف‌ها به مجرم داستان‌هام رو پاره کرده.» مادر چپ‌چپ نگاهش کرد و گفت: «پسر جون، جای این ژانگول‌بازی‌ها برو پی درست.» و با این حرف ثابت کرد از ماجراجویی خیر است.

سر دبیر: مناف یحیی‌پور

تحریر به: شیوا حریری (چشمه‌ها)، فریا خانی (خبر و ایستگاه)، نفیسه مجیدی‌زاده (دماجنج)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، حسین تولاوی (شعر)، شادی خوشکار (داستان نوجوان)، سیدسروش طباطبایی‌پور (مدیر داخلی نشریه)، حدیث لوز غلامی، نیلوفر نیک‌بینیاد، یاسمن رضائیان و آیدا ابوترابی

آلتیه: گشتاسب فروزان (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶

تلفن: ۲۲۰۲۲۱۰ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkheh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید: docharkheh_weekly

www.hamshahronline.ir/service/children



ضمیمه‌ی هفتگی

روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال نوزدهم، شماره‌ی ۹۶۳

پنج‌شنبه ۲۸ شهریور ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

مدیر مسئول: مهران کریمی

تابستان کوتاه است



عکس: زهرا خورشیدی از تهران